

به نام خدا

گزیده ای از ضرب المثلهای عربی، ریشه، کاربرد و معادل آن در فارسی

مؤلف:

نجمه موحدی

انتشارات ارسطو

(سازمان چاپ و نشر ایران - ۱۴۰۲)

نسخه الکترونیکی این اثر در سایت سازمان چاپ و نشر ایران و اپلیکیشن کتاب رسان موجود می باشد

chaponashr.ir

سرشناسه: موحدی، نجمه، ۱۳۵۹-
عنوان و نام پدیدآور: گزیده‌ای از ضرب‌المثل‌های عربی، ریشه، کاربرد و معادل آن در
فارسی / مولف نجمه موحدی.

مشخصات نشر: ارسطو (سامانه اطلاع‌رسانی چاپ و نشر ایران)، ۱۴۰۲.

مشخصات ظاهری: ۳۳۶ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۳۹-۳۸۹-۱

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: کتابنامه: ص. ۳۳۳-۳۳۶.

Proverbs, Arabic

موضوع: ضرب‌المثل‌های عربی

Proverbs, Arabic -- History and criticism -- تاریخ و نقد

ضرب‌المثل‌های عربی -- ترجمه شده به فارسی

Proverbs, Arabic -- Translations into Persian

رده بندی کنگره: PJA۲۵۲۲

رده بندی دیویی: ۳۹۸/۹۹۲۷

شماره کتابشناسی ملی: ۹۴۱۵۷۴۹

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا

نام کتاب: گزیده‌ای از ضرب‌المثل‌های عربی، ریشه، کاربرد و معادل آن در فارسی

مولف: نجمه موحدی

ناشر: ارسطو (سامانه اطلاع‌رسانی چاپ و نشر ایران)

صفحه‌آرایی، تنظیم و طرح جلد: پروانه مهاجر

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۲

چاپ: زبرجد

قیمت: ۲۷۰۰۰۰ تومان

فروش نسخه الکترونیکی - کتاب‌رسان:

<https://chaponashr.ir/ketabresan>

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۳۹-۳۸۹-۱

تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۰۲۳۹۲۵۵

www.chaponashr.ir



انتشارات ارسطو



چاپ و نشر ارسطو
Chaponashr.ir

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۵	مقدمه
۷	ضرب المثل های أفعال حرف « جیم »
۱۹	ضرب المثل هایی که با حرف « حاء » آغاز می شوند
۱۳۳	ضرب المثل های أفعال حرف «حاء»
۱۷۷	ضرب المثل هایی که با حرف «خاء»آغاز می شوند
۲۳۹	ضرب المثل های أفعال حرف « خاء »
۲۶۵	ضرب المثل هایی که با حرف «دال» آغاز می شوند
۲۹۵	ضرب المثل های أفعال حرف «دال»
۳۰۱	ضرب المثل هایی که با حرف «ذال» آغاز می شوند
۳۲۹	ضرب المثل های أفعال حرف « ذال »
۳۳۱	سخن آخر
۳۳۳	منابع

مقدمه

﴿ضَرْبُ اللَّهِ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾ . « ابراهیم / ۲۵ »

در پی پدیداری و تکامل زبان در جوامع بشری، کاربرد انواع هنر در بهره گیری از زبان موجب پیدایش انواع ادبی شد. یکی از این انواع ادبی عبارات کوتاه و پر معناست که از لحاظ بلاغت و نیز روان بودن و گویایی مفهوم، دارای برجستگی است و از این رو به تدریج در میان مردم تکرار شده و به صورت جمله های برجسته، کوتاه و گویا شناخته شده است. این جمله ها در بیان و در ادبیات اهل فن به « مثل و ضرب المثل » مشهور شده اند. معانی و مفاهیم مجازی و استعاره ای که در ضرب المثل ها به کار رفته در واقع به منزله ی صحنه های نمایش می ماند که گویی اقوام و ملل تمام خلیقات خویش اعم از غم و شادی، پندارها و خرافات، عقاید و سنن و به طور کلی همه و همه ی این مسائل را در آن به روی صحنه می آورند و در معرض دید بینندگان و شنوندگان قرار می دهند چه محیط طبیعی انسان ها با تمام ویژگی هایش به صورت طنز و تعریض و کنایه در امثال شکل می گیرند و جلوه گری می کنند.

با توجه به این حقایق مسلم اگر بگوییم که ضرب المثل ها به سبب اشتغال بر بسیاری از مسائل گوناگون اخلاقی و اجتماعی در خور تعمق و دقت می باشند و تحولات و دگرگونی های جوامع تا حدودی از این رهگذر روشن می شوند، سخن به گراف نگفته ایم.

حال در این اثر بر آن شدیم که ضرب المثل های فارسی و عربی را از لحاظ مفاهیم و ریشه های مشترک و کاربرد و معادل فارسی آن ها مورد بررسی قرار دهیم، که با توجه به اشتراک های فراوان این دو زبان به محدوده ی یکدیگر ترجمه و توضیح هر کدام از این مثل ها لازم و ضروری به نظر می رسد. البته لازم به ذکر است که می توان این ضرب

المثل ها در کتاب هایی چون : ۱. کتاب "مجمع الامثال" از "ابوالفضل الميدانی"، کتاب "عقد الفرید" از "الاندلسی" که به شکل موضوعی ضرب المثل ها را نوشته ، کتاب "جمهره الامثال" از "ابو هلال العسکری" که ضرب المثل هایی را که در کتاب های پیشینیان بوده را گردآوری کرده و بسیاری از نصوص قرآن و احادیث و امثالی را که به پیامبر برمی گردد را گرد آوری کرده است ، بیابیم .

اکنون هدف از ارائه ی این کتاب با توجه به در هم آمیختگی دو زبان فارسی و عربی بیان ویژگی های این دو زبان از جمله ضرب المثل ها که نقش اساسی در هر زبان و فرهنگ دارند ، می باشد که انجام این کار به محققین و پژوهشگران و علاقه مندان به مباحث ادبی کمک زیادی خواهد کرد . لذا جهت ارائه و انجام این رساله به کتابخانه های مختلف و سایت های اینترنتی و مراکز پژوهشی و مراجعه به اهل زبان این کار صورت گرفته است و در نگارش رساله سعی بر آن شده است که همه ی مثل ها از ترجمه ی دقیق و روان برخوردار باشند و برای آن ها معادل فارسی زیبا و رایج در زبان فارسی و نیز کاربرد و ریشه های داستانی و غیر داستانی آن ها نگاشته شود . که در گردآوری این رساله از مراجع مهم و معتبر در دو زبان بهره گرفته شده است که عبارتند از : "مجمع الامثال" الميدانی ، "المستقصی" الزمخشری ، "جمهره الامثال" ابوهلال العسکری ، "عقد الفرید" الاندلسی ، "امثال و حکم" دهخدا و "داستان های امثال" حسن ذوالفقاری .

ضرب المثل های افعال حرف « جیم »

[۱۰۰۰] أَجْهَلُ مِنْ فَرَّاشَةٍ: نادان تر از پروانه

کاربرد: کاری را از روی حماقت و نادانی انجام دادن

ریشه: "کمیت" گفته است :

" كَأَنَّ بَنِي ذُوَيْبَةَ رَهْطٌ قَرَدٌ
فَرَّاشٌ حَوْلَ نَارٍ يَصْطَلِيْنَ
يَطْفَنَ بِحَرِّهَا وَيَقْعَنَ فِيهَا
وَلَا يُدْرِيْنَ مَاذَا يَتَّقِيْنَ "

یعنی گویی قبیله بنی ذویبیه گروهی میمون هستند که چون پروانه اطراف آتش می چرخند، و خودشان را در آن می اندازند و آنچه را واضح و روشن است نمی دانند (الزمخشری ۱۴۰۷ه، ج ۱، ص ۵۸)

معادل فارسی : دست چپ را از راست نمی فهمد. (دهخدا، ۱۳۷۴، ج ۲، ص ۸۰۷) - عقلش گرد است. (همان، ص ۱۱۰۶) - مغز خر خورده است. (همان، ج ۱۴، ص ۱۷۱۹) - مغزش تهی است. (همان، ص ۱۷۲۰)

مغز خر خورده است : یکی از اعتقادات زنان این بود که خوراندن مغز خر به شوهر آنها را مطیع و فرمانبردار می کند. فال بینی دستور خوراندن مغز خر به شوهر زنی می دهد. زن کله ی خری را به دست آورد، موهایش را زدوده و برای پختن آماده می کند تا به جای کله ی گوساله به به خورد شوهر بدهد. زن کله را در کنار حوض پاکیزه کرده و در قاب چینی بر روی سنگ دور حوض قرار داد که در این بین شوهرش رسید و از کله پرسید زن جواب داد از منقار کلاغ افتاده است شوهر قانع شده به افاق رفت. همسایه ای که در آن خانه بود و با زن در انجام آن مشارکت داشت خود را به زن رسانید و گفت : زحمت به خودت نده زیرا کسی که نکوید کلاغ چهار سیری چگونه کله ی چهار منی را می تواند به

منقار بکشد و چگونه کله ای با این وزن از ارتفاعی دور در قاب چینی افتاده و آن نشکسته، مغز خر نخورده الاغ است. (شهری ۱۳۷۹، ص ۶۴۷)

[۱۰۰۱] أَجْمَعُ مِنْ نَمَلَةٍ : ذخیره سازتر از مورچه

کاربرد : جمع آوری کردن مال و ثروت

ریشه : شاعر درباره مورچه و ذخیره سازی اش می گوید :

" تَجْمَعُ لِلوَارِثِ جَمْعًا كَمَا تَجْمَعُ فِي قَرِيَّتِهَا الدَّرَّةُ "

برای میراث خوار، ثروت می اندوزی، مثل مورچه ای که در شهرش دانه جمع می کند (المیدانی، ۲۰۰۳م، ص ۱۹۶)

معادل فارسی : از ریگ روغن می کشد. (دهخدا، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۱۳۳) - کیسه اش دراز است. (شکورزاده، ۱۳۸۷، ص ۸۳۴)

[۱۰۰۲] أَجْرَدُ مِنْ صَخْرَةٍ وَ مِنْ صَلْعَةٍ : صاف تر از تخته سنگ و صاف تر از سر طاس

ریشه : "عمر بن خطاب" مردی سر طاس بود روزی زنی بر او وارد شد در آن لحظه، عمر عمامه اش را نبسته بود زن با دیدنش، دهشت زده شد و این مثل را گفت. (المیدانی، ۲۰۰۳م، ص ۱۹۶)

معادل فارسی : مثل کدو (دهخدا، ۱۳۷۴، ج ۳، ص ۱۴۶۹) - مثل کف دست. (همان، ص ۱۴۲۵) - سر کچل شکستن کاری ندارد. (خضرائی، ۱۳۸۲، ص ۶۲۴)

"کمال اسماعیل": گاه برهنه قدمم همچون سرو گاه برهنه است سرم همچون کدو (دهخدا، ۱۳۸۲، ج ۳، ص ۱۴۶۹)

سر کچل شکستن کاری ندارد : ملا نصرالدین سرش کچل بود روزی تگرگ سختی در گرفت و دانه های درشت آن موجب شکستن سر ملا شد. او که سخت به خشم آمده بود

رفت فوری دسته جونمن^۱ را برداشت و گفت: « سر کچل شکستن کاری ندارد اگر مردی سر این را بشکن! ... » (خضرائی، ۳۸۲، ص ۶۲۴)

[۱۰۰۳] أَجْمَلٌ مِّنْ ذِي الْعِمَامَةِ: زیباتر از ذوالعمامه

کاربرد: سروری و آقای

ریشه: مثل مذکور یکی از مثل های "مکه" و "ذوالعمامه" لقب سعید بن عاص بن امیه^۲ است. وی در دوره

جاهلیت، هروقت، مصمم می شد، هیچ فردی از قریش عمامه ای هم رنگ عمامه اش، نمی پوشید وقتی از خانه بیرون می آمد، همه ی زنها به خاطر زیبایی که داشت، بیرون می زدند، تا او را ببینند وقتی خلافت به "عبدالملک مروان" رسید، عبدالملک دختر سعید را از برادرش "عمرو بن سعید الاشرق" خواستگاری کرد عمرو در جواب عبدالملک نوشت:

"فَتَاهُ أَبُوهُا ذُو الْعِمَامَةِ وَ ابْنُهُ
أخوها، فَمَا أَكْفَأُهَا بِكَثِيرِهِ"

دوشیزه ای که پدرش ذوالعمامه و پسر ذوالعمامه، برادرش است، از این رو، دوشیزگانی چون خواهرم کم نظیراند. برخی از معنانشناسان مدعی اند که این لقب را که به "سعید بن عاص" داده اند، صرفا اشاره به سروری و آقای او دارد، زیرا عرب می گوید: "فَلَانٌ مَّعَمَمٌ" و منظور این است که هر جرمی که مجرمان قبیله، مرتکب شوند، حل و فصلش بر عهده وی گذاشته می شود و به اعتقاد این گروه نامگذاری سعیدبن عاص به "ذوالعصابه"^۲ و "ذوالعمامه"^۳ بر اساس چنین معنا است: (المیدانی، ۲۰۰۳، ص ۱۹۷)

معادل فارسی: مثل بُت قندهار (دهخدا، ۱۳۷۴، ج ۳، ص ۱۴۰۶) - مثل بت نوشاد (همان) - مثل طاووس نر (همان، ص ۱۴۵۹) - مثل قرص ماه (همان، ص ۱۴۶۵) - مثل پنجه ی آفتاب (همان، ص ۱۴۱۴)

۱ در اصطلاح محلی کرمانی و اباده صفا و هاون یا « یانه» را جونمن گویند.

۲. دستار پوش

۳. عمامه پوش

[۱۰۰۴] أَجُودٌ مِنْ هَرَمٍ : بخشنده تر از هرم

کاربرد: جود و بخشش و گشاده دستی

ریشه: وی "هرم بن سنان بن ابی حارثه المرّی" است که مردم به جود و بخشش مثل می زنند "زهیر بن ابی سلمی" درباره اش می گوید:

"إِنَّ الْبَخِيلَ مَلُومٌ حَيْثُ كَانَ وَ لَكِنَّ الْجَوَادَ عَلَى عِلَّاتِهِ هَرَمٌ
هُوَ الْجَوَادُ الَّذِي يُعْطِيكَ نَائِلَهُ عَفْوًا، وَ يُظَلِّمُ أَحْيَانًا فَيُظَلِّمُ"

بی شک، بخیل هر کجا باشد، در خور سرزنش و ملامت است و هرم در هر حالت و شرایطی، دست و دلباز و سخاوتمند است او بی آنکه از او درخواست کنی، به تو می بخشد، گاهی به او ظلم می شود و او زیر بار ظلم می رود. دختر هرم بر "عمر بن خطاب" وارد شد. عمر به او گفت: پدرت چه چیزی به زهیر می داد که مدایحی رایج و مشهور در مدحش می سرود؟ دختر هرم گفت: اسب هایی که نابود شد و شترانی که نیست شد و مالی که بر باد رفت. عمر گفت: ولی آنچه زهیر به شما داد، روزگار کهنه اش نمی کند و زمانه محوش نمی کند همچنین، روایت می شود که دختر هرم در جواب عمر گفت: آنچه هرم به زهیر داد از یاد رفت و عمر در جوابش گفت: ولی آنچه زهیر به شما داده از یاد نمی رود. (المیدانی، ۲۰۰۳ م، ص ۱۹۷)

معادل فارسی: سر از خودش نیست. (رحماندوست، ۱۳۸۷، ج ۲، ص ۶۳۱) - مثل حاتم طایی (دهخدا، ۱۳۷۴، ج ۳، ص ۱۴۲۴) - مثل معن زائده (همان، ص ۱۴۸۹)

حاتم بخشی می کند: روزگاری بود که خشکسالی و قحطی بیدار می کرد در شبی سرد، فرزندان حاتم از گرسنگی فریاد می کردند. حاتم آنقدر برای فرزندان صحت کرد و آنقدر برای آنها حکایت و قصه تعریف کرد تا آرام گرفتند در همین موقع، در خانه به صدا در آمد. وقتی در را گشودند دیدند زنی از همسایگان است که از شدت گرسنگی خود و فرزندان، به خاطر شهرت حاتم به بخشش و نیکوکاری، به خانه ای او پناه آورده است. حاتم به زن همسایه گفت که فرزندان را به خانه او بیاورد. پس از مدتی، زن همسایه به همراه فرزندان به خانه ی حاتم آمدند. حاتم به طرف اسب خود رفت، آن را سر برید و

به زن گفت: «بیا هر چه می خواهی از این گوشت بردار» همسر حاتم و آن زن گوشت را کباب کردند و تمام گرسنگان به جز حاتم از آن خوردند و سیر شدند. (رحماندوست، ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۴۲۳)

[۱۰۰۵] أَجُودٌ مِنَ الْجَوَادِ الْمُبِرِّ : نجیب تر از اسب تیز تک برنده در مسابقه

کاربرد : درباره اسب استفاده می شود نه مردم

معادل فارسی : رجوع شود به مثل شماره ی «۱۰۰۴»

[۱۰۰۶] أَجْرًا مِنْ أَسَامَةٍ : پر دل و جرات تر از شیر

کاربرد : در مورد فردی گفته می شود که در برابر هر چیز ترسناک و وحشت آوری، جسور و بی باک است.

ریشه : یک بیت شعر گفته شده است شاعر می گوید :

" وَ لَأَنْتَ أَجْرًا مِنْ أَسَامَةٍ أَوْ
دُعَيْتَ نَزَالَ وَلَجَ فِي الدُّعْرِ "

وقتی ناقوس جنگ نواخته می شود و ترس به اوج خود می رسد تو شجاع تر از شیر هستی. (الزمخشری، ۱۴۰۷، ج ۱، صص ۴۵ و ۴۶)

معادل فارسی : با دم شیر می کنی بازی (شکورزاده، ۱۳۸۷، ص ۲۳۵) - از دیو دو سر نمی ترسد. (دهخدا، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۱۳۲) - سر بزرگ ، درد بزرگ هم دارد. (رحماندوست، ۱۳۸۷، ج ۲، ص ۶۳۳)

با دم شیر می کنی بازی:

بود شیری به بیشه ای خفته	موشکی کرد خوابش آشفته
آنقدر دور شیر بازی کرد	در سر و دوشش اسب تازی کرد
آنقدر گوش شیر گاز گرفت	گه رها کرد و گاه بازگرفت
تا که از خواب شیر شد بیدار	متغیر ز موش بد رفتار

دست برد و گرفت کله ی موش	شد گرفتار ، موش بازیگوش
گفت : ای موش لوس یک قازی	با دم شیر می کنی بازی؟
موش بیچاره در هراس افتاد	گریه می کرد و به التماس افتاد
اتفاقاً سه چهار روز دگر	شیر را آمد این بلا به سر
دام صیاد ، گیر شیر افتاد	عوض گرگ شیر گیر افتاد
موش چون حال شیر را دریافت	از برای خلاصی او بشتافت
بندها را جوید با دندان	تا که برد شیر از آن جا جان
شیر چون موش را رهایی داد	خود رها شد ز پنجه ی صیاد
در جهان موشک ضعیف حقیر	می شود مایه ی خلاصی شیر. (ایرج میرزا،
۱۳۵۳، ص ۲۱۹)	

[۱۰۰۷] أَجْرًا مِنْ لَيْثٍ بِخَفَانٍ : جسورتر از شیر بیشه ی خفان

کاربرد : در مورد کسی گفته می شود که در برابر هر چیز ترسناک و وحشت آوری، جسور و بی باک است.

ریشه : بیت شعر است از " لیلی الأخیله :

" وَ تَوْبَهُ أَحْيَا مِنْ فَتَاهِ حَيِّهِ
وَ أَجْرًا مِنْ لَيْثٍ بِخَفَانٍ خَادِرٍ "

توبه با حیاتر از دوشیزه ی شرمگین و شجاع تر از شیر در کنام رفته ی بیشه ی خفان هستی. "متمم بن نویره" نیز در رثای برادرش می گوید :

" وَ أَجْرًا مِنْ لَيْثٍ بِخَفَانٍ مُخَدَّرٍ
وَ أَفْضَلُ أَنْ عَى الرَّجَالِ كَلَامَا "

تو جسورتر از شیر بیشه ی خفان هستی و تو برتر از مردانی که در سخن گفتن درمانده و ناتوان شدند. (الزمخشری، ۱۴۰۷ه، ج ۱، ص ۴۸) و نیز شاعر گفته است :

" فَتَى هُوَ أَحْيَى مِنْ فَتَاهِ حَيِّهِ
وَ أَشْجَعُ مِنْ لَيْثٍ بِخَفَانٍ خَادِرٍ "

جوانی است محبوب تر از دوشیزه ی قبيله و شجاع تر از شیر در کنام بیشه ی خفان (المیدانی، ۲۰۰۳م، ص ۱۹۷)

معادل فارسی : رجوع شود به مثل شماره (۱۰۰۶)

[۱۰۰۸] أَجْهَلٌ مِنْ حِمَارٍ : نادان تر از حمار

کاربرد : این مثل در مورد مردمان ابله و گول که تشخیص نیک و بد ندهند ایراد می شود. ریشه : منظور همان "حِمَار بن سویلک" است که این مثل به این شکل نیز گفته میشود. "أَكْفَرُ مِنْ حِمَارٍ" : کافرتر از حمار. (المیدانی، ۲۰۰۳م، ص ۱۹۸)

معادل فارسی : مغز خر خورده است. (دهخدا، ۱۳۷۴، ج ۴، ص ۱۷۱۹) - دست چپ را از راست نمی فهمد. (همان، ج ۲، ص ۸۰۷) - عقلش پاره سنگ بر می دارد. (همان، ص ۱۱۰۵) - گاو را از خر نمی دانی تو باز (همان، ج ۳، ص ۱۲۶۴) - یک تخته اش کم است. (رحماندوست، ۱۳۸۷، ج ۲، ص ۱۱۱۷) - یک دنده اش کم است. (همان) - آسمان از ریسمان نداند. (همان ، ص ۳۸)

گاو را از خر نمی دانی تو باز : روستایی ماده گاوی داشت و ماده خری با کره خر که ماده خر بمرد. شیر گاو به کره می دادند و دیگر ایشان را شیری نمی ماند. روستایی ملول شد. گفت: خدایا تو این کره را مرگی بده تا عیالان من شیر گاو بخورند. روز دیگر از پایگاه رفت و گاو را مرده یافت. مردک را دود از سر بدر رفت و گفت : خدایا من خر را گفتم، تو گاو را از خر باز نمی شناسی؟ (زاکانی، ۱۹۹۹م، ص ۱۵۲)

[۱۰۰۹] أَجْهَلٌ مِنْ عَقْرَبٍ : نادان تر از عقرب

کاربرد : کاری را از روی حماقت و نادانی انجام دادن

ریشه : عقرب به نادانی و حماقت معروف است زیرا مقابل پای مردم راه می رود و به سختی دیده می شود و نیز عقرب نیشش را به خودش می زند تا هلاک شود و چه بسا نیش خود را در جایی فرو می کند که هیچ فایده ای ندارد مانند سنگ که در این صورت نیش خود را از دست داده و بدون سلاح باقی می ماند. (الزمخشری، ۱۴۰۷ه، ج ۱، ص ۵۸)

معادل فارسی : رجوع شود به مثل شماره ی «۱۰۰۸»

[۱۰۱۰] أَجْهَلُ مِنْ رَاعِي ضَأْنٍ : نادان تر از چوپان گوسفند

کاربرد : کاری را از روی حماقت و نادانی انجام دادن

ریشه : نگهداری و نگه داشتن گوسفند کاری سخت است زیرا گوسفند با هر چیزی رم می کند به همین خاطر چوپانش به ناچار گله ی رمیده را مکرر دور هم جمع می کند و این تفسیری است که محمدبن حبیب آن را ارایه می دهد داستان از این قرار است که عرب بادیه نشینی، خبر خوشی به خسرو داد خسرو به وی گفت به خاطر خبر خوشت هر چه بخواهی به تو می دهم مرد عرب گفت : هشتاد گوسفند می خواهم به همین خاطر، ضرب المثل حماقت شد (المیدانی، ۲۰۰۳.م، ص ۱۹۸)

معادل فارسی : رجوع شود به مثل شماره ی «۱۰۰۸»

[۱۰۱۱] أَجْفَى مِنَ الدَّهْرِ : ستمگرتر از روزگار

کاربرد : این مثل درباره کسی است که بسیار ظالم و بی رحم باشد.

معادل فارسی : مثل شمر (دهخدا، ۱۳۷۴، ج ۳، ص ۱۴۵۵) - مثل شداد (همان، ص ۱۴۵۳) - مثل هند جگرخوار است. (همان، ص ۱۴۶۶) - مثل قطامه است. (همان، ص ۱۴۹۹)

مثل هند جگرخوار است : در جنگ بدر، پدر و عموی هند زن ابوسفیان به دست حمزه عبدالمطلب (عموی پیامبر) کشته شدند و برادر دیگر هند نیز به دست علی بن ابی طالب (ع) به قتل رسید هند با خود عهد بست که انتقام خون عمو و برادرانش را بگیرد. ابوسفیان قشونی مرکب از سه هزار سواره و پیاده گرد آورد. هند نیز گروهی از زنان عرب را که شوهرانشان همه در سپاه شوهر او بودند، به دنبال خود راه انداخته به جنگ مسلمین رفت و آن جنگ به احد معروف شد. هند در این جنگ یک غلام حبشی همراه داشت که به او وعده های بسیار داده بود که اگر موفق شود هر یک از این سه تن (حمزه، علی، محمد) را بکشد آن چه او خواهد به او تقدیم دارد: در این موقع بنده ی حبشی هند موقعی که

حمزه را سرگرم کارزار دید از کمینگاه او را با تیر نشانه گرفت و با همان تیر کار او را ساخت هند بر سر جسد نیمه جان حمزه آمد و با خنجری که در دست داشت شکم او را شکافت و جگرش را که هنوز گرم بود بیرون آورد و با غیظ و غضب گرم گرم خورد و بدین گونه خشم خود را فرو نشاند و انتقام خود را گرفت و بدین سبب به هند جگر خوار مشهور شد. (ذوالفقاری، ۱۳۸۷، ص ۷۷۰)

[۱۰۱۲] أَجْدَى مِنَ الْغَيْثِ فِي أَوَانِهِ : سودمندتر از ابتدای باران

کاربرد : برای کاری که بدون فایده و بی نتیجه است مثل زده می شود.

معادل فارسی : آب در هاون کوبیدن است (خدایار، ۱۳۷۵، ص ۴)

آب در هاون کوبیدن است : افلاطون و ارسطو در خاصیت سموم اختلاف و شرط بندی داشتند ارسطو با نشستن در ظرف شیر و نوشیدن داروها، زهر هایی را که افلاطون به او می داد می خورد و نجات می یافت. نوبت به ارسطو که رسید آب در هاون ریخت و روزها به کوبیدن و ساییدن آن مشغول بود و افلاطون نمی دانست که چه در هاون است. سرانجام از آن آب به افلاطون خورانید و او بیمار و مسموم شد. (بقایی، ۱۳۷۰، ص ۸۹)

[۱۰۱۳] أَجْرَدٌ مِنَ الْجَوَادِ : پرخورتر از ملخ

کاربرد : برای کسی که بیش از حد نیاز خود می خورد و پرخوری می کند.

ریشه : جایز است در ترجمه ی این مثل بگوییم : شوم تر از ملخ، گرفته شده از تعبیر " رجل جارود " یعنی مرد شوم : "الجارود" لقب مردی بود و دلیل نامگذاریش به جارود این است که وی با شتران بیمارش نزد دایی هایش از قبیله بنی شیبان رفت و بیماری شترانش میان شتران داییش شیوع یافت و نفله شان کرد. (المیدانی، ۲۰۰۳م، ص ۱۹۸)

معادل فارسی : مثل اژدها (دهخدا، ۱۳۷۴، ج ۳، ص ۱۴۰۳) - مثل گاو (همان، ص ۱۴۷۶) - فلانی به قدر خر می خورد. (خدایار، ۱۳۷۵، ص ۴۷۷)

فلانی به قدر خر می خورد : " مروان حمار " خلیفه ی اموی مردی شکم پرست بود. وی به قدری پرخور بود که همه روزه بایستی یک بره ی بریان برسه خوان حاضر باشد و اگر

مهمان بی وقتی بر او وارد می شد و با بره ی بریان او شرکت می کرد آن روز بر مروان بد می گذشت یک روز وقت غذا، عربی برای حاجتی نزد او آمد همین که سفره را پهن کردند و بره ی بریان را آوردند. مروان چاره نداشت جز اینکه عرب را به صرف ناهار دعوت کند اتفاقاً عرب نیز در شکم بارگی هم مسلک مروان بود در آن ساعت هم بسیار گرسنه بود، به محض اینکه مروان گفت بسم... تفضل، عرب آستین را بالا زد و بر سر خوان نشست. سر به زیر افکند و مشغول شد. همین که مروان دست دراز کرد تا یکی دو لقمه بردارد. عرب نیمی از لاشه ی بره را بلعید و دست به نیم دیگر دراز کرد مروان بی اختیار فریاد زد مگر پدر این بره تو را شاخ زده که دشمن وار بر جسد فرزندش حمله می کنی؟ عرب زهر خنده ای زد و گفت: مگر مادرش تو را شیر داده که از فرزندش طرفداری می کنی؟ مروان با کمال خشونت و خلق تنگ گفت: مرا که حمار می گویند یا تو خری؟ عرب گفت: من و تو هر دو مساوی هستیم. ناگاه عرب متوجه شد که مروان هنگام سوال و جواب نیم لاشه ی باقی مانده ی بره را بلعید و جز چند پاره ی نان چیزی نمانده است.؟ (ذوالفقاری، ۱۳۸۷، ص ۶۶۶)

[۱۰۱۴] أَجْهَلُ مِنْ قَاضِي جُبَلٍ : نادان تر از قاضی جُبَل

کاربرد: کاری را از روی حماقت و نادانی انجام دادن

ریشه: گفته می شود: "جُبَلٌ" بر وزن "سَكْرٌ" نام شهری است که از "طسوج" وقتی یک طرف دعوا تنهایی نزد قاضی این شهر آمد، به سودش حکم داد، سپس با آمدن طرف دیگر دعوا، حکم قبلی اش را نقض کرد. محمد بن عبدالملک زیات درباره اش می گوید:

" قَضَى لِمُخَاصِمٍ يَوْمًا، فَلَمَّا أَتَاهُ خَصْمُهُ نَقَصَ الْقَضَاءَ

دَنَا مِنْكَ الْعَدُوُّ وَغَبَتَ عَنْهُ فَقَالَ بِحِلْمِهِ مَا كَانَ شَاءَ"

روزی به سود یک طرف دعوا حکم کرد، وقتی طرف دیگر، نزدش آمد، داوری قبلی اش را بی اعتبار خواند.

دشمن به تو نزدیک شده و تو خود را از او پنهان کرده ای و آنچه خواسته بود، با حکمش گفت. (المیدانی، ۲۰۰۳م، ص ۱۹۸)

معادل فارسی : رجوع شود به مثل شماره ی «۱۰۰۸»

[۱۰۱۵] أجور من قاضی سدوم : بی انصاف تر از قاضی سدوم

کاربرد : وقتی بخواهند از بی عدالتی و قضاوت بی پایه و اساس محکمه یا کسی انتقاد کنند، این مثل را به کار می برند. (رحماندوست، ۱۳۸۷، ج ۲، ص ۱۹۱۱)

ریشه : می گویند "سدوم" نام یکی از شهر های قوم لوط (ع) است. "زهری" از ابوحاتم نقل می کند که : نام این شهر سدوم است نه سدوم. وی می گوید: به نظر من قول ابوحاتم صحیح به نظر می رسد. طبری می گوید : او یکی از بازماندگان پادشاهان یونان است که در شهر "سرمین" از سرزمین قنسرین سلطنت می کرد و بسیار ستمگر و بی انصاف بود. (المیدانی، ۲۰۰۳م، ص ۱۹۹)

معادل فارسی : دیوان بلخ (رحماندوست، ۱۳۸۷، ج ۲، ص ۹۱۱)

"فردوسی" : بود داوریمان چو حکم سدوم همانا شنیدستی آن حکم شوم

که در شهر خائن شد آهنگری بزد قهرمان گردن دیگری. (دهخدا، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۳۸)

مثل دیوان بلخ است : شهر بلخ که امروز جزو کشور افغانستان است، در قدیم از مهم ترین شهرهای خراسان بزرگ بوده است و شخصیت های بزرگی چون مولانا، ابوشکور، قاضی حمید الدین و بسیاری دیگر از آن جا بر خاسته اند؛ اما این شهر و قاضی آن از نظر حکم و قضاوت، در تاریخ معروف است و داستان ها و روایت های زیادی در مورد آن وجود دارد. می گویند : روزی زنی نزد قاضی بلخ آمد و از شوهر خود شکایت کرد و دلیل آورد که شوهرش خسیس، بددل و بداخلاق است و ... قاضی خوب گوش کرد و سرانجام گفت حق با شماست! زن با رضایت از دیوان خارج شد و به حکم قاضی به نفع خود امیدوار بود پس از مدتی همسر زن شاکی به دیوان بلخ آمد و از همسرش به گناه اینکه به زندگی علاقه ندارد و پرتوقع و پرافاده است و.. شکایت کرد قاضی پس از شنیدن سخنان مرد گفت : حق با شماست! در همین هنگام همسر قاضی در کنار پنجره شاهد جریان بود، وقتی مرد شاکی از تالار قضاوت خارج شد، نزد همسرش رفت و ضربه ای به سر او زد و گفت: ای

نفهم! این چه قضاوتی است؟! قاضی با حالتی زار و نزار رو به همسرش کرد و گفت : شما هم راست می گویی! (همان)

ضرب المثل هایی که با حرف « حاء » آغاز می شوند

[۱۰۱۶] حَرَّكَ لَهَا حُورَاهَا تَحِنُّ : بچه ی شیری شتر را برای شتر تکان بده، تا احساسش برانگیخته شود.

کاربرد : مثل زده می شود برای برخی از افراد که برای غلبه کردن بر حریف بر هر دستاویزی متمسک می شوند و هر لغزش و اشتباه ناچیز از ناحیه ی رقیب را گناهی نابخشودنی جلوه می دهند. (پرتوی ، آملی ، ۱۳۷۴ ، ص ۲۷۵)

ریشه: این مثلی است از "عمروبن عاص" خطاب به "معاویه" وقتی که می خواست از مردم شام یاری خواهد. "الحُوَارُ" بچه ی شتر تا زمانی که از شیر گرفته نشده باشد و همین که از شیر گرفته شد "فَصِيلٌ" نامیده می شود (المیدانی، ۲۰۰۳م، ص ۲۰۰)

معادل فارسی : پیراهن عثمان کردن . (دهخدا، ۱۳۷۴ ، ج ۱ ، ص ۵۱۹)

پیراهن عثمان کردن : عثمان هفتاد سال داشت که خلافت به وی رسید. بعضی از مسلمانان که جمعی از صحابه نیز از آن جمله بوده اند. به علل و جهات دیگر از عثمان دل خوشی نداشتند. مردم مصر با شورش طلبان بصره و کوفه به سوی مدینه حرکت کردند و فتنه بالا گرفت. بدواً مهاجمین آب را به روی عثمان بستند یک نفر به نام "عافقی" خلیفه ی سوم را به یک ضربت بکشت و با ضربت دیگری انگشت دست "نائله" یا "نعيله" همسر عثمان قطع گردید. آنگاه عثمان را گردن زدند و خانه ی وی و بیت المال را غارت کردند. (ذیحجه سال ۳۵ هجری) و علی بن ابی طالب (ع) به خلافت رسید. معاویه که از اقارب و بستگان عثمان بود و خود نیز داعیه خلافت بلکه سلطنت در سر می پروراند برای آن که مردم را علیه علی بن ابی طالب (ع) بشوراند به اشاره عمر و عاص، علی (ع) را قاتل عثمان معرفی کرد و پیراهن خون آلود وی و انگشت بریده ی همسرش نائله را که به

وسيله نعمان بشير به شام رسیده بود در مسجد آویخت و در انظار مسلمین قرار داد تا مظلومیت عثمان را مجوز عصیان خود قرار دهد (پرتوی آملی، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۲۷۵)

[۱۰۱۷] حَالِ الْجَرِيضِ دُونَ الْقَرِيضِ : اندوه مرگ مانع قافیه پردازی شد.

کاربرد: در مورد خواسته یا امری گفته می شود که زمانی برای انسان مقدور می شود که کار از کار گذشته و دیگر بی فایده است.

ریشه: داستان از این قرار بوده که مردی نبوغ شعری داشت و پدرش سرودن شعر را بر او قدغن کرد. به همین خاطر، سینه ی پسر از فرط خشم به جوش آمد و پس از چندی مریض و مشرف به مرگ شد. پدر که حال و روزش را چنین دید، اجازه ی سرودن شعر به او داد و پسر هم در جواب پدر این مثل را گفت: "حَالِ الْجَرِيضِ دُونَ الْقَرِيضِ" (المیدانی، ۲۰۰۳م، ص ۲۱۷)

معادل فارسی:

کی شعرتر انگیزد خاطر که حزین باشد یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد (حافظ، ۱۳۶۷، ص ۲۱۷)

آن را که غم جان است غم جانان نیست. (وطواط، ۱۳۷۶، ص ۶۹) - آن روز کشته شدم که آن گاو سپید را کشتی. (رحماندوست، ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۵۴)

آن روز کشته شدم که آن گاو سپید را کشتی: وقتی در مرغزاری شیری بود و سه گاو در آن مرغزار مسکن داشتند یکی سپید و یکی سیاه و سیم و سرخ و پیوسته به نزدیک شیر بودند و شیر اگر خواستی که یکی از ایشان را بشکنند چون هر سه با یکدیگر یار شدند شیر بر هیچ یک ظفر نیافتی، و شیر می خواست که آن گاوان را بشکنند. روزی آن گاو سپید غایب بودی، روی به گاو سیاه و سرخ کرد و گفت: «اگر یکی از آدمیان مکان ما در این موضع معلوم شود، ما را هلاک کنند و این گاو سپید رنگی دگر دارد فضیحت ماست، اگر صراب بینید تا من او را بشکنم.» آن هر دو گاو راضی شدند. چون گاو سپید برسد شیر ناگاه بر وی جست و او را بشکست و چون روزی چند بر آمد با گاو سرخ خالی کرد و گفت: «ای برادر، من تو هم رنگیم و این گاو سیاه در میان ما بیگانه است اگر دستور

دهی تا او را بشکنم و باقی عمر، هر دو به هم گذاریم. گاو سرخ اجازت داد چون گاو سیاه برسید شیر ناگاه بر وی جست و او را بشکست و چون روزی چند برآمد شیر گرسنه شد. قصد گاو سرخ کرد تا او را بشکند گاو سرخ، نفس حسرت بر آورد و گفت: «من آن روز کشته شدم که تو گاو سپید را بکشتی» (عوفی، ۱۳۵۲، ص ۵۷)

[۱۰۱۸] حَنَّ قِدْحٌ لَيْسَ مِنْهَا : تیری صدا داد که در شمار تیره‌های دیگر نیست.

کاربرد: در مورد فردی گفته می‌شود که به قبیله‌ای که از آن نیست افتخار می‌کند و یا با آن چه در آن نقشی نداشته، خود ستایی می‌کند.

ریشه: در روز جنگ بدر هنگامی که پیامبر (ص) می‌خواست "ولیدبن عُبَیْه بن اَبی مُعِیْط" را بکشد ولید گفت: من از میان قریشیان کشته می‌شود. عمر در خطاب به او این مثل را گفت: حَنَّ قِدْحٌ لَيْسَ مِنْهَا (المیدانی، ۲۰۰۳، ص ۲۰۰)^۱

معادل فارسی: پالان دوز اهل بخیه است. (رحماندوست، ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۲۹۸)

پالان دوز اهل بخیه است: این مثل حکایتی دارد می‌گویند یک روز پادشاهی که می‌خواست بهترین لباس را برای خودش بدوزد دستور داد تمام خیاط‌های شهر به قصرش بیایند. همه خیاطها رفتند. پالان دوزی هم از دوختن پالان الاغ دست کشید و به قصر رفت. یکی از کسانی که او را می‌شناخت رو به دیگری کرد و گفت: خیاط‌ها را خواسته اند او که پالان دوز است کجا می‌رود؟» دوستش به طعنه گفت: «آخر او هم اهل بخیه است.» (همان)

[۱۰۱۹] حَيَّاکَ مَنْ خَلَا قَوْه : کسی که دهانش خالی است به تو سلام کرد.

کاربرد: در کم توجهی انسان نسبت به دوستش گفته می‌شود. (المیدانی، ۲۰۰۳، ص ۲۰۱)

ریشه: نقل است که مردی مشغول غذا خوردن بود که مردی از کنارش گذشت و سلامش داد. مرد که دهانش پر از غذا بود، نتوانست جوابش را بدهد که پس از قورت دادن لقمه، سخن مزبور را گفت. (همان)

معادل فارسی: سرش توی لاک خودش است. (رحماندوست، ۱۳۸۷، ج ۲، ص ۶۴۰)

[۱۰۲۰] حَتْفَهَا تَحْمِلُ ضَانٌ بِأُظْلَافِهَا : گوسفند با سم خودش را به کشتن داد.

کاربرد: در مورد فردی گفته می شود که به دست خود، خود او در مهلکه می اندازد (المیدانی، ۲۰۰۳م، ص ۲۰۱)

ریشه: نقل است که مردی گوسفند پیدا کرد و ابزاری که با آن سرش را ببرد، در اختیارش نبود، گوسفند که به فکر نجات خود بود، با کشیدن سم هایش روی زمین، کاردی در آورد و مرد با همان کارد سرش را برید. "حریث بن حسان شیبانی" اولین کسی است که مثل مزبور را به کار برد. وی نزد رسول الله (ص) و در خطاب به زنی به نام "قیله تمیمی" به این مثل تمثل جست. وی قیله را که تحت تملکش بود نزد حضرت (ص) آورد و از ایشان خواست تا در ازای آزادیش منطقه ی "دهناء" را به او واگذار کند. حضرت (ص) نیز موافقت کرد. در این موقع، قیله درباره ی حریث لب به سخن گشود که حریث گفت: حکایت من و تو حکایت گوسفند و صاحب گوسفندی است که گوسفند با سمش خودش را به کشتن داد. (همان)

معادل فارسی: فریاد شغال، وبال شغال است. (دهخدا، ۱۳۷۴، ج ۲، ص ۱۱۴۱) - با دست خویش گور خویش کنند. (همان، ص ۲۸۵) - ریش دراز و سر کوچک نشان احمقی است (همان، ص ۸۸۵)

ریش دراز و سر کوچک نشان احمقی است: در شهر بلخ قاضی ای بود. شبی کتابی به نظرش آمد که بزرگان گفته اند: «سر کوچک و ریش دراز نشان احمقی است.» قاضی این دو صفت را در خود ملاحظه نمود: صباح یکی از شاگردان خود را گفت: امشب در کتابی که حقیر مطالعه می کردم این مسئله به نظر آمد و بر من معلوم نشد که وقوع و صحتی دارد یا نه؟ آن شاگرد عرض کرد: ای قاضی این مسئله نیست این مثلی است که

بزرگان در علم قیافه نوشته اند که ضرب المثل در عوام باشد. گفت: «ای نادان این مثل هم از مسائل فقه است من امشب این مثل را تحقیق کنم فردا صبحی بیا تا به تو باز گویم.» چون شب شد، قاضی کتاب پیش آورد و باز همان مثل را به نظر آورد و با خود گفت: «این دو صفت در من است پس من احمقم چون سر خود را علاج نتوانم کرد باری اختیار ریش را دارم باید کوتاه کرد.» پس ریش را در دست گرفت یک قبضه را نگاه داشت یک وجب زیاده بود، خواست که قطع کند مقرض^۱ حاضر نبود، یک قبضه را به مشت گرفت، باقی را بالای شمعی که پیش او بود نگاه داشت تا بسوزد و کوتاه شود. چون آتش به ریشش افتاد و دستش بسوخت دست از ریش برداشت و تمام ریش قاضی بسوخت و سر و رویش آبله و ورم کرد. بی اختیار خرقة بر او مالید آبله ها ترکیده، و خون روان گشت و جراحی شد روز دیگر شاگرد پیش قاضی آمد قاضی بیچاره از شرم پرده ی حجاب در روی کشیده در پس پرده نشست و روی از خلق پنهان کرد و در پس پرده به شاگرد گفت: «که آن مسئله امشب بر من تحقیق شد و آن چه بزرگان در خلقت اصلی نوشته اند که در مثل ها همه می گویند راست است و شک و شبهه نیست که سر کوچک و ریش دراز نشان احمقی است و به تجربه ی ما رسید.» قاضی تا مدت شش ماه از خانه بیرون نیامد تا جراحی و سوختگی خوب شد و آن جای سوخته دیگر موی بر نیاورد. (حبله رودی، ۱۳۶۷، ص ۱۹۲)

[۱۰۲۱] حَدَّثَ حَدِيثَيْنِ امْرَأَةً، فَإِنَّ لَمْ تَفْهَمْ، فَأَرْبَعَةً : یک حرف را دوبار برای زن بگو، پس اگر نفهمید چهار بار بگو

کاربرد : در مورد خوب گوش نسپردن و خوب پاسخ ندادن گفته می شود. (المیدانی، ۲۰۰۳م، ص ۲۰۱)

ریشه : روزی کفتار با روباه نزد سوسماری آمدند و گفتند : ای سوسمار نزد ما بیا و بین ما داروی کن. سوسمار گفت : «به عدالت داوری کنم.» گفتند: به دنبال ما بیا، اما سوسمار گفت : در خانه داوری کنم. کفتار گفت : خرمایی یافتم چون حلوا شیرین و آن را پنهان

کردم اما روباه دید و آن را برای خودش برداشت پس به او سیلی زد. سوسمار گفت کار درستی انجام دادی. گفتار گفت: او هم به من سیلی زد. سوسمار گفت آزاده پیروز می شود. گفتار گفت: چه خوب بین ما قضاوت کردی. و این مثل را گفت. (الزمخشری، ۵۱۴۰۷، ج ۲، ص ۶۰)^۱

درباره ی این مثل "ابوسعید" می گوید: "فَإِنْ لَمْ تَفْهَمْ بَعْدَ الْأَرْبَعَةِ فَالْمَرْبَعَةُ": یعنی اگر پس از چهار بار تکرار باز نفهمید، پس با عصا به جانش بیفت. (المیدانی، ۲۰۰۳م، ص ۱۹۲) معادل فارسی: اسب نقاره، چی است، گوشش پر است. (دهخدا، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۱۶۹) - گوش خر بفروش و دیگر گوش خر. (همان، ج ۳، ص ۱۰۱) - یک گوشش در است، یک گوشش دروازه. (همان، ج ۴، ص ۲۰۵) - از این گوش گرفتن و از آن گوش در کردن (همان، ج ۱، ص ۱۰۳) - کو گوش شنوا. (همان، ج ۳، ص ۹۳۶)

[۱۰۲۲] حَلَبَتْ حَلَبَتَهَا ثُمَّ أَقْلَعَتْ: یک بار دو شید، سپس دست کشید.

کاربرد: در مورد فردی است که کاری را فقط یک بار انجام می دهد و دیگر تکرارش نمی کند. (المیدانی، ۲۰۰۳م، ص ۲۰۱)

ریشه: روایت اول: برای باران مثل زده می شود که رعد و برق را ایجاد کرده سپس باران می بارد و اصل آن باد تند و تیز است که ابرها را یکباره حرکت داده تا به هم بخورند و رعد و برق ایجاد شود و سپس باران ببارد. (الزمخشری، ۵۱۴۰۷، ج ۲، ص ۶۶)

روایت دوم: برای مردی مثل زده می شود که خشمگین می شود سپس ساکت می شود بدون آنکه رنگش تغییر کند و "ثعلب" می گوید: برای مردی مثل زده می شود که چیزی را می گیرد و می رود و تو را رها می کند که این درست است. البته "علی بن ابی خص"، "خضر"، ابن دَرید"، "ابی حاتم"، اصمعی آن را با «ح» روایت کرده اند و بقیه راویان آن را با «ج» روایت کرده اند. (العسکری، ۵۱۴۰۸، ج ۱، ص ۲۹۶)

معادل فارسی: روزی خود را یک جا خورده (خدایار، ۱۳۷۵، ص ۳۷۸)

روزی خود را یک جا خورده : روزی پادشاهی سر از دریچه ی قصر خود بیرون کرد پیرمردی را دید به غایت ضعیف و منحنی که بیرون قصر را جاروب می کرد. بر پیری و ناتوانی او رحم کرد. کیسه ی زری انعام فرمود. پس از رحم چند روزی جوانی را به جای او دید. پرسید: « تو کیستی و آن مرد پیر چه شد؟ » گفت: لقای ملک جاوید باد که آن پیر وفات یافت و من پسر اویم. ملک گفت : باعث فوت او چه بود؟ گفت : کیسه ی زری که ملک انعام فرمود او روزی خود را یک جا خورد و مرد. یعنی اگر روزی به تدریج به او می رسید به این زودی فوت نمی شد. (ذوالفقاری، ۱۳۸۷، ص ۵۴۴)

[۱۰۲۳] حَلَّاتٌ حَالِئَةٌ عَنِ كُوعِهَا : زن پوست تراش، گوشت را از استخوان مچ کند.

کاربرد : در مورد فردی گفته می شود که کار محوله را به خوبی انجام نمی دهد و نیز در مورد فردی است که به خاطر رعایت حال خویش بر خود سخت نمی گیرد. یعنی احتیاط کرده و از خودش دفاع می کند. (الزمخشری، ۱۴۰۷، ج ۲، ص ۶۴)

ریشه: اصل این مثل این است که زن پوست تراشی، پوسته ی نازک زیر پوست را که به گوشت چسبیده بود تراشید تا به استخوان مچ رسید و آن را نیز با چاقو تراشیده که اگر اشتباه کند استخوان مچ را قطع می کند. (العسکری، ۱۴۰۸، ج ۱، ص ۲۸۷)

معادل فارسی : شیخ علی کشک را بساب. (رحماندوست، ۱۳۸۷، ج ۲، ص ۶۹۳)

شیخ علی کشکت را بساب: شیخ بهایی در مکتب با شیخ علی نامی هم شاگردی بود و غالب اوقات خود را در مصاحبت و معاشرت با یکدیگر سپری می کردند. پس از پایان تحصیلات و قبل از مفارقت یک روز که با هم نشستند و شیخ علی سرگرم ساییدن کشک بود و از هر سخن می راندند چنین قرار دادند که هر کدام به مقامی رسید به دیگری مساعدت نماید. روزگاری گذشت شیخ در نتیجه ی کوشش دریافت نفس به یک مقام بسیار بلند روحی رسید به طوری که هر چه اراده می کرد انجام می گرفت و هر خارق عادت را می خواست به موقع اجرا می گذاشت. شیخ یک روز برای آزمودن نفس رفیق خویش اراده کرد که شیخ علی به مقام وزارت برسد. شیخ علی طولی نکشید که کارش رو به ترقی گذاشت و تا آن جا پیش رفت که به مقام وزارت رسید. روزی شیخ بهایی با لباس

ژنده و مندرس به دیدار شیخ علی رفت. شیخ داخل عمارت شد مدت سه ساعت منتظر شد و بالاخره هر چه وقت خواست گفتند آقای وزیر حالا گرفتار هستند تا سرانجام حوصله شیخ سرآمد و گفت: « بروید بگویید اگر وقت ندارید تا من مرخص شوم» نوکرها رفتند و برگشتند و گفتند: « آقا می گویند این شیخ شپشو کیست که این قدر آزار می رساند؟ وقت ندارم شیخ بهایی گفت پس بروید به ایشان بگویید من رفتم ولی شیخ علی کشتک را بساب.» همین که رفتند و این جمله را به شیخ گفتند، ناگهان دید در همان سرزمینی که روز اول با شیخ بهایی نشسته بود و مشغول کشک ساییدن بود اینک نشسته و کشک می ساید و از آن همه کبریایی کم ترین اثری باقی نیست. فهمید که شیخ خود شیخ بهایی بوده است. فوراً استغفار کرد که از آن پس گرد کبر و نخوت نگردهد. ولی افسوس که این پشیمانی سودی نداشت و شیخ علی که تمام آن دستگاه و جاه و جلالش خیلی و بر حسب اراده شیخ بهایی بود از آن پس به مقامی نرسید و به صورت همان آخوند فقیر قدیمی خود باقی ماند. (امینی، ۱۳۸۸، ص ۴۶۲)

[۱۰۲۴] حَلْبَتُهَا بِالسَّاعِدِ الْأَشَدِّ : با ساعدی پر قدرت او را دوشیدم .

کاربرد: برای کسی مثل زده می شود که بر همه ی چیزها تواناست و می تواند حقش را بگیرد(الزمخشری، ۱۴۰۷، ج ۲، ص ۶۶)^۱

معادل فارسی : مرد را مردی به کار است، نی که خنجر در کمر (خدایار، ۱۳۷۵، ص ۶۰۸)

مرد را مردی به کار است، نی که خنجر در کمر : شاه جهان امپراتور مغولی هند، وزیری لاغر اندام و ریز جثه اما شجاع و کاردان داشت. روزی شاه به او گفت : « تو در هنگام خطر با این جثه ی کوچک چه می توانی بکنی؟» جواب داد: « مردی را مردی به کار است، نی که خنجر در کمر» شاه جهان به ندیماننش دستور داد که فردا یکی از فیل های تعلیم یافته را به طور ناگهانی به جان وزیر رها کنند تا که معلوم شود که او چگونه می تواند از خود دفاع کند. صبح فردای آن روز وزیر از همه جا بی خبر به طرف کاخ شاهی می رفت وسط

پلی رسیده بود که ناگهان فیلی به او حمله ور شد. وزیر دست خالی بود، از قضا بچه گربه ای در یک گوشه پل از سرما کز کرده بود. وزیر بچه گربه را به صورت فیل پرتاب کرد و خود به سرعت از صحنه خارج شد. بچه گربه به خرطوم فیل چسبید حیوان گرفتار حال خود شد. شاه جهان و درباریان که مخفیانه این صحنه را نگاه می کردند به وزیر آفرین گفتند و تصدیق کردند که مرد را مردی به کار است نی که خنجر در کمر. (یزدانی، ۱۳۷۱، ص ۱۹۲)

[۱۰۲۵] حَنْتَ وَ لَاتَ هَنْ لَاتٍ وَ أَلَّتْنِي لِكِ مَقْرُوعٌ : دلش [برای مقروع] پر کشید و اشتیاقش بی جا و بی موقع است و [در این دل شب مقروع را کجا پیدا می کنی؟!]

کاربرد : در مورد فردی گفته می شود که آرزومند چیزی است که از آن ناامید شده است. (الزمخشری، ۱۴۰۷، ج ۲، ص ۶۷)

ریشه : "هَيْجَمَانَه" دختر "عنبر بن عمرو بن تمیم" به "عَبْشَمْس بن سعد" عشق می ورزید. "عَبْشَمْس" ملقب به مقروع بود وی در صدد شبیخون به قبیله ی هیجمانه برآمد و هیجمانه از این ماجرا مطلع شد و پدرش را با خبر کرد. "مازن بن مالک بن عمرو" گفت: « حَنْتَ وَ لَاتَ هَنْتَ » یعنی [دلش برای مقروع] پر کشید و اشتیاقش بیجا و بی مورد است، سپس از غایب به مخاطب عدول کرد و گفت : "وَ أَنِّي لِكِ مَقْرُوعٌ" یعنی و در این، دل شب مقروع را کجا پیدا می کنی؟! "مفضل بن محمد ضبی" نقل می کند که عبشمس بن سعد، اسمش "عبدالعزی" بود، اما به خاطر زیبارویی و خوش قیافه بودنش، عبشمس یعنی "عبء الشمس" به معنی نور خورشید، لقب گرفت. همزه ی "عبء" حذف شده است. نام کامل عبشمس، "سعد بن زید مناه بن تمیم" بود که واله و شیدای هیجمانه شد، اما خویشان هیجمانه، مانع ملاقات عبشمس با معشوقش شدند و با او درگیر شدند. سپس "حارث بن کعب بن سعد" برای دفاع از عمرو آمد و به پای عبشمس زد و چلاقش کرد، از این رو، "الأعرج" یعنی لنگ لقب گرفت. پس از این ماجرا، عبشمس سراغ "بنی عنبر" رفت و از آنها خواست دیه ی پای لنگش را بدهند، اما بنی عنبر بن عمرو بن تمیم نپذیرفتند. عبشمس به قومش گفت : اگر مازن بن مالک بن عمرو پیاده، لباس پوشیده و با سر و وضعی آراسته به سوی شما بیاید، به او گمان شرارت برید و اگر با سر و وضعی ژولیده

و با ظاهری زشت به سراغ شما بیاید، به دادن حقتان امیدوار باشید. وقتی شب شد، مازن پیاده، لباس بر تن و با سر و وضعی آراسته سراغ قوم عبشمس آمد، از این رو به او شک کردند. عبشمس یکی از یارانش را دزدکی به سوی بنی عنبر فرستاد، تا استراق سمع کرده و درباره ی گفتگوهایش جاسوسی کند. جاسوس عبشمس از یکی از فرماندهان شنید که می گفت :

لَا نَعْقِلُ الرَّجُلَ وَ لَا نَدِيهَا حَتَّى تَرَى دَاهِيَةَ تُنْسِيهَا"

دیه و خونبهای پایش را نمی دهیم و بلایی سرشان می آوریم که دیه را از یاد برند. وقتی مرد نزد عبشمس بازگشت، او را از حرف هایی که شنیده بود، آگاه کرد. عبشمس گفت : وقتی شب کاملاً تیره و تاریک شد، بار و بنه ی سفرتان را در معرض دیدشان قرار دهید و در گوشه ای پناه بگیرید، قوم عبشمس هم همین کار را کردند و خیمه هایشان را ترک کردند. مازن که کنار خیمه های قوم عبشمس آمده بود، صدا زد: هان! آدم زنده ای در این میان جماعت نیست و ناگهان جنگجویان بنی عنبر، سلاح در دست، دور خیمه را احاطه و محاصره کردند، اما دیدند که خیمه ها خالی از بنی سعد هستند. وقتی عبشمس از این موضوع آگاه شد، بنی سعد را جمع و مهیای نبردشان کرد. وقتی به اطراف خیمه هایشان رسیدند، در شبی ظلمانی و همراه با رعد و برق فرود آمد و پیرامون خیمه هایشان اتراق کرد، تا صبح به بنی عنبر یورش برد. وی دور تا دور قومش می چرخید و از آنها در برابر حشرات خزنده ی شب مثل مار، عقرب و ... مراقبت می کرد. هیچمانه زنی پردل و جرات بود که دوشادوش مردان فامیلش اهل پیکار بود و چنین زنانی، شب جدای از خانواده شان می خوابیدند. آذرخش آسمان را روشن کرد و هیچمانه ساق پاهای مقروع را دید و در دل شب، نزد پدرش رفت و گفت : پدر جان! من ساق پاهای عبشمس را در تاریکی شب دیدم و او را شناختم. عنبر کسی را نزد بنی عنبر فرستاد و جمعشان کرد. زمانی که بنی عنبر نزدش آمدند، آنان را از آنچه هیچمانه شنیده بود، باخبر کرد. مازن گفت : " حَتَّتْ وَ لَأَتْ هَنْتَّ وَ أَنَّى لَكَ مَقْرُوعٌ " بعد مازن به عنبر گفت : بایسته نبود، ما را به خاطر عشق دختر بچه ای جمع می کردی. سپس همگی متفرق شدند. عنبر در این هنگام به دخترش گفت : " ای بنیه اصدقی فإنه لیس للکذوب رأی " یعنی دخترم راستش را به من بگو که دروغگو

صاحب‌نظر نیست و سخنش ضرب المثل شد. هیجمانه گفت: "یا أبتاه ثَكَلْتُكَ إِن لَّمْ أَكُنْ صَدَقْتُكَ، فَانْجُ و لا إِخَالُكَ نَاجِياً" یعنی پدرجان! به عزایت بنشینم، اگر دروغ گفته باشم، خود را نجات بده، ولی فکر نمی کنم نجات یابی که سخنش ضرب المثل شد. عنبر در تاریکی شب خود را نجات داد و صبح که دمید بنی سعد سراغ بنی عنبر رفتند و جماعت زیادی از آنها به قتل رساندند. سپس عبشمس به تعقیب عنبر پرداخت و به او رسید. عنبر سوار بر اسب بود و با ابزاری که در کنارش بود، شترش را می راند، وقتی عبشمس به او رسید، گفت: عنبر! اهل وعیالت را واگذار، خواه از آن ما باشد، خواه از آن تو. عنبر در جوابش گفت: هر کس از شما جلو افتد، مانعش می شوم و هر کس به عقب افتاد، او را می کشم. عبشمس به عنبر نزدیک شد، وقتی هیجمانه او را دید، مقنعه اش را درآورد و چهره ی خود را نمایان کرد و گفت: مقروع تو را به حرمت خویشاوندی قسم می دهم که پدرم را به من ببخش، من از صبح تا حالا به خاطر چنین اتفاقی می ترسیدم و به عبشمس التماس کرد و او هم عنبر را بخشید. (المیدانی، ۲۰۰۳م، ص ۲۰۲)

معادل فارسی: حالا که نمی شه، شیر بده. (دهخدا، ۱۳۷۴، ج ۲، ص ۶۸۷) - حالا که ماست نشد، شیر بده (همان) - خرس شکار نکرده، پوستش را مفروش (همان، ص ۶۹۰)

حالا که نمی شه، شیر بده: شخص الکنی نزد استاد بقالی رفته، چند شاهی به او داد و گفت «ما ما ما ما ما ما...» ولی هرچه کوشید که بگوید «ماست» زبانش یاری نکرد و به ناچار گفت: حالا که همیشه شیر بده اما در محاورات گویند: حالا که ماست نشد، شیر بده. (امینی، ۱۳۸۸، ص ۲۷۷)

[۱۰۲۶] حَسْبُكَ مِنْ شَرِّ سَمَاعُهُ: برای نفرت از بدی، شنیدنش کافی است.

کاربرد: مثل زده می شود زمانی که حرف بدی را می شنوی پس فقط به شنیدن آن باید اکتفا کرد و لازم نیست که حتما آن بدی را با چشم دید. (الزمخشری، ۱۴۰۷ه، ج ۲، ص ۶۳)

ریشه: "ابوعبید" می گوید: "حشام ابن کلبی" برایم نقل کرد که واضح مثل مادر "ربیع بن زیاد" و "عبسی" بوده است پسرش از "قیس بن زهیر بن جذیمه" زرهی را گرفته بود

قیس سر راه مادرربیع که سوار بر شتری راهوار بود و در مسیری حرکت می کرد، سبز شد و خواست مادر ربیع را در ازای زرهی که به ربیع داده بود، به گرو بگیرد. مادر ربیع به او گفت: قیس! چرا عقل از سرت پریده است؟ آیا اگر مادر بنی زیاد را به این سو و آن سو ببری و مردم در این باره هر چه دلشان خواست بگویند، فکر می کنی، بنی زیاد با تو از در صلح و سازش وارد می شوند؟ و برای تنفر از بدی، شنیدنش کافی است که سخنش ضرب المثل شد. زنی شاعر^۱ می گوید:

"سَائِلِ بِنَا فِي قَوْمِنَا
وَ لَيْكْفِ مِنْ شَرِّ سَمَاعُهُ"

در میان قوم، درباره ما سوال کن و باید برای تنفر از بدی، شنیدنش کافی باشد. بنا بر آنچه نقل شده است، مفضل این داستان را ذکر می کند و مثل مزبور را به مادر ربیع نسبت می دهد و می گوید نام کاملش فاطمه دختر "خُرْشُب" از "بنی انمار بن بغیض" است. (المیدانی، ۲۰۰۳م، ص ۲۰۳)

[۱۰۲۷] حِفْظًا مِّنْ كَالْتِكَ : مواظب محافظت باش [که به تو آسیبی نرساند]

کاربرد: درباره کسی است که به محافظ خود بسیار اعتماد دارد که در این صورت انسان ایمن نیست. (الزمخشری، ۱۴۰۷ه، ج ۲، ص ۶۴)

معادل فارسی: کرم درخت از درخت است (رحماندوست، ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۱۲۲) - از ماست که بر ماست (همان) - آتش چنار از خود چنار است (همان)

از ماست که بر ماست: پدر و مادر "بُخْتُ نصر"^۲ در شیرخوارگی او مردند. بخت نصر بچه ای قوی هیکل و بد شکل و بدهیبت بود به طوری که همه از او واهمه داشتند. مردم او را بردند و در بیابان گذاشتند. ماده سگی هر روز سه بار نزد آن بچه می رفت و او را شیر می داد. تا این که بخت نصر به سن بلوغ رسید و جوانی قوی هیکل شد. اسبی پیدا کرد و شمشیری به کمر بست و کلاه خودی به سر گذاشت و سوار بر اسب شد و راهی این دیار و آن دیار شد. عده ای هم از ترس همراه بخت نصر راه افتادند. بخت نصر به هر شهر و

۱. عائنه دختر عبدالمطلب و عمه ی رسول الله (ص)

۲. از پادشاهان بزرگ بابل قدیم که از ۶۰۴ یا ۶۰۵ ق.م تا ۵۶۲ ق.م در بابل حکمرانی کرده است.